

جمشید روستا
کارشناس ارشد تاریخ
مدرس دانشگاه پیام نور
Jamshid_Roosta_msc@yahoo.com

امیر نوروز، سردار بدفرجام

چکیده

در فاصله زمانی میان فوت چنگیزخان (در ۶۲۴ ه‍.ق) تا لشکرکشی هلاکوخان از مغولستان به سوی ممالک اسلامی (در ۶۵۳ ه‍.ق) و حتی مدتی پس از آن، تعدادی از سرداران مغول در ایران (به ویژه در خراسان مازندران، سیستان و آذربایجان) قدرت یافتند. ارغون آغا (پدر امیر نوروز) یکی از این سرداران بود که مدت ۳۹ سال حکومت خراسان و سیستان و آذربایجان را بر عهده داشت. وی چهار پسر داشت که از همه معروفتر، نوروزبیگ (امیر نوروز) بود. در زمان ایلخانی ارغون خان مغول، این ایلخان، حکومت خراسان را به پسر ارشد خود، غازان، داده و امیرنوروز را به سمت نیابت و ملازمت او منصوب نمود. امیر نوروز یک سال پس از فوت پدرش یعنی در سال ۶۷۴ ه‍.ق (۱۲۷۹م) علیه شاهزاده غازان عصیان نمود؛ اما در سال (۶۹۴ ه‍.ق) یعنی در زمان ایلخانی بایدو، امیر نوروز پس از مدتها سرکشی و رویگردانی از شاهزاده غازان، تصمیم گرفت که با او از در آشتی درآید. پس از این مصالحه، امیر نوروز تلاش بسیاری در راه مسلمانان نمودن غازان انجام داد. امیر نوروز تمام تلاش خود را در به ایلخانی رساندن شاهزاده غازان بکار گرفت. او پس از دو نبرد، سرانجام بایدو خان را از میان برداشت. وی بسیاری از شورش ها برضد غازان خان را سرکوب کرد اما پس از این همه خدمت، سرانجام قربانی یک توطئه ویرانگر شد و فرجامی اندوهناک یافت. رویکرد اصلی این مقاله بررسی و تحلیل مراحل مختلف زندگی این سردار بزرگ است.

کلید واژه: امیر نوروز، غازان خان، بایدو خان، صدر جهان، قبیله اویرات، ارغون آغا.

مقدمه

مغول‌ها با سرعتی شگفت‌انگیز و غیر قابل تصور در طول کمتر از نیم قرن توانستند از شرقی‌ترین مناطق آسیا تا سرزمینهای لهستان و مولداوی در اروپا پیشروی نمایند. سرباز مغولی با اقتداری مثال زدنی توانسته بود خود را از صحاری گبی و قراقروم به مرزهای آلمان و ایتالیا برساند. در تمام این تهاجمات نیروهای عظیم مغول، توسط سردارانی بزرگ و کاردان رهبری می‌شدند. سردارانی مورد اعتماد که دوشادوش چنگیز، فرزندان و نوادگان وی در راستای گسترش امپراطوری مغول به پیش می‌تاختند و سرزمین‌های پیش روی خود را یکی پس از دیگری در هم می‌نوردیدند. سردارانی که همچون بازوانی پرتوان، یاری رسان خانان مغول بودند.

«چنگیز در چهارم رمضان سنهٔ اربع و عشرين و ستمایه درگذشت.»^۱ در فاصله زمانی میان فوت چنگیزخان تا لشکرکشی هلاکوخان در سال ۶۵۳ ه‍.ق، چند تن از سرداران مغول در خراسان و مازندران و بعضی نقاط دیگر ایران، به ترتیب، قدرت یافتند. «اول امیری که به تولیت خراسان و مازندران نامزد شد جتتمور بود و اصل او از قراختای است.»^۲ جتتمور (چین تیمور)^۳ تا (سنهٔ ثلاث و ثلثین و ستمایه)^۴ بر این منصب باقی بود. بعد از وی «نوسال» که یک سردار کهنسال مغولی بود و بیش از صد سال سن داشت، قدرت یافت. اما در سال ۶۳۷ ه‍.ق با فوت نوسال، کرکوز (گرگوز) عهده‌دار این منصب گردید.^۵ گرگوز با استقرار محل اقامت خود در شهر طوس، کوشید تا عمران و آبادی ولایات ویران شده را از سر گیرد و تا حد امکان از کشتار و غارت نیروهای مغولی بکاهد. «کرکوز جان و مال ایرانیان را علیه جبر و زورگویی امرا و سرکردگان مغول حفظ نمود و دیگر آنها حق نداشتند به میل و ارادهٔ خودشان، سر مردم را از بدن جدا سازند.»^۶

به این ترتیب «او [کرکوز] شمار مردم و قرار مالها تازه کرد و

کارخانها اساس نهاد و در میان رعیت، معدلت و نصفت گسترد و هیچ

آفریده را مجال نماند که بی حساب، انگشت فرا آب زند... و بلاد را امید آن
ظاهر شد که معمور گردد.^۷

گرگوز نه تنها باعث کوتاه شدن دست برخی امرای مغول از تعدیات و تجاوزات
گردید بلکه حتی به زودی خود نیز آئین بودایی را رها کرده و مسلمان شد.^۸ به همین
دلایل، صاحب منصبان و سرداران مغولی، او را دستگیر کرده و به نزد «توراکینا خاتون»
بردند. مدتی بعد، آنان وی را به نوه جفتای (به قول جوینی: «قراغول»^۹ و به قول گروسه:
«قراهاکو»^{۱۰}) تحویل دادند و او نیز گرگوز را به خاطر توهینی که مدتها قبل به او کرده بود
به هلاکت رساند. جوینی درباره نحوه هلاک وی چنین می نویسد: «... قراغول بفرمود تا
ذهن او را از سنگ پر کنند و بکشند».^{۱۱}

پس از این شرح اجمالی راجع به سرداران مغول حاضر در ایران، می توان به سراغ
موضوع مورد بحث رفت و از قبیله امیر نوروز و پدرش ارغون آغا، یعنی قبیله اویرات،
سخن به میان آورد. قبیله اویرات یکی از قبایل مشهور مغول بود که رابطه بسیار نزدیکی با
فرزندان و نوادگان چنگیزخان داشتند. و «تمامت پادشاه زادگان، از اویرات زن خواسته
باشند».^{۱۲} ارغون آغا از همان دوران نوجوانی و جوانی در خدمت قآن مغول (اکتای قآن)
بسر می برد. وی به مدد هوش و ذکاوت خویش به زودی خط و زبان اویغوری را به خوبی
آموخت و توانست در دیوانخانه قآن مغول، روند ترقی و پیشرفت را از سرگیرد. ارغون
آغا مدتی در خراسان در دستگاه امیرگرگوز مشغول خدمت شده و گرگوز در بیشتر کارها
با وی مشورت می نمود. اما بعد از اینکه گرگوز به قتل رسید، ارغون آغا در سال ۶۴۱ هـ ق
از طرف توراکینا خاتون، به امارت رسید. «... توراکینا خاتون ممالکی را که در تصرف کرکوز
بود از آمویه تا فارس و گرج و روم و موصل، به امارت و تولیت بر امیر ارغون فرمود...»^{۱۳}
امیر ارغون آغا بلافاصله پس از رسیدن به قدرت، آبادانی ولایات و اصلاح اوضاع مردم را
مد نظر قرارداد و تمام توان خود را در جهت وصول به این مهم به کار گرفت. او در دوره

گیوک خان و منگوقاآن نیز سمت خود را حفظ نمود و «کیوک خان با تمام اقدامات امیرارغون آغا موافق و قلباً راضی بود»^{۱۴} امیرارغون آغا در سال ۶۴۹ ه‍.ق هر طور شده با وجود مشقات بسیار، خود را به قوریلتهای بزرگ جلوس منگوقاآن رسانید و این سفر را باری دیگر نیز در سال ۶۵۴ ه‍.ق تکرار کرد. امیر ارغون، ۳۹ سال به حکومت خراسان و سیستان و عراق و آذربایجان مشغول بود و در ذی الحجه ۶۷۳ ه‍.ق وفات یافت.^{۱۵} به قول و صاف الحضرة شیرازی:

«ارغون آغا، سی و اند سال به حکومت خراسان و ماوراءالنهر و غرستان و سیستان و کرمان و فارس و عراق و آذربایجان و روم موسوم بود و در مباشرت آن، آثار جلالت امر و امارت، فخامت قدر در عدل و انصاف، جهانیان را بنمود [و سرانجام در سال ۶۷۳ ه‍.ق] از حکومت ممالک ایلخانی، عوض مرابع آن جهانی گرفت. چنانکه شاعر گفته:

به سال ششصد و هفتاد و سه ذی‌الحجه

ز ماه، بیست گذشته، نماز دیگر بود

که باد گردش گردون به روز یکشنبه

ز فرق خسرو عادل، کلاه بخت ربود»^{۱۶}

به هر حال ارغون آغا در روز یکشنبه بیستم ذی‌الحجه ۶۷۳ ه‍.ق هنگام نماز عصر درگذشت. گروسه نیز تاریخ میلادی فوت وی را مشخص می‌نماید: «ارغون آقا در منتهای کهولت در شهر طوس به سال ۱۲۷۸م وفات یافت...»^{۱۷} پس از ارغون آغا پسرش امیر نوروز قدرت یافت. در این نوشتار، تلاش شده تا مراحل مختلف زندگی امیر نوروز، مورد تحلیل قرار گیرد؛ امید است که این مقال بتواند گامی هر چند کوچک در روشن‌تر شدن زوایای مختلف زندگی این سردار بزرگ بردارد.

امیر نوروز

«از ارغون آقا چهار پسر ماند.»^{۱۸} از همه پسران ارغون آغا، معروفتر و برتر، نوروز بیگ بود. در مورد سال تولد این امیر در منابع مورد بررسی چیزی یافت نشد و اکثر منابع، سخن راجع به این شخصیت را از زمان قدرت گیری اش، بعد از فوت پدر، آغاز کرده‌اند. «امیر نوروز پس از فوت پدرش نائب‌السلطنه خراسان شد.»^{۱۹} منگوقاآن، چندی پس از جلوس بر تخت قآنی، برادرش، هلاکو را برای تصرف کامل مناطق غربی، روانه ممالک اسلامی نمود. هولاکو در سال ۶۵۴ ه‍.ق با گرفتن دژهای مستحکم اسماعیلیان، به دوران تسلط این دولت خاتمه داد و دو سال بعد نیز (در ۶۵۶ ه‍.ق) بساط خلفای عباسی - را که قرن‌ها بر جهان اسلام تسلط داشتند - درهم پیچید. به این ترتیب، هولاکو پایه‌گذار دولت مغولی جدیدی شد که به نام ایلخانان شهرت یافت. پس از وی به ترتیب، اباقاخان، احمد تکودار و ارغون خان، یکی پس از دیگری بر تخت ایلخانی، جلوس نمودند. اما از آن طرف، ارغون آغا پدر امیر نوروز، بعد از ورود هولاکو، به ایران هم‌چنین باز از احترام و ابهت خاصی برخوردار بود تا اینکه نهایتاً در سال ۶۷۳ ه‍.ق یعنی نزدیک به دو دهه پس از آمدن هلاکو به سوی ممالک غربی، وفات یافت. حال این امیرنوروز پسر ارغون آغا، که جایگزین پدر شده، به دنبال قدرت گیری بود.

«در زمان ایلخانی ارغون خان مغول، این ایلخان، حکومت خراسان را

به پسر ارشد خود، غازان داده و امیرنوروز را که پسر ارغون آقا از قوم اویرات بود به سمت نیابت و ملازمت او منصوب نمود. امیر نوروز یک سال پس از فوت پدرش یعنی در سال ۱۲۷۹ م (۶۷۴ ق) علیه شاهزاده غازان عصیان نمود؛ چون او در محیط عزت و شوکت نشو و نما یافته بود؛ خراسان را ملک مطلق خود می‌پنداشت.»^{۲۰}

اما می‌خواند دلیل اصلی رویگردانی امیر نوروز از شاهزاده غازان را در این می‌داند که: «چون ارغون خان، بوقا و چینگ سانگ را به یاسا رسانید امیر نوروز به جهت دوستی که با بوقا داشت ترسید و از غازان روی‌گردان شده عازم دیار شرقی گردید.»^{۲۱} اما و صاف الحضره شیرازی بیان می‌دارد که «چون امیر نوروز به دوستی با این دو نفر (بوقا و جنکسانگ (همان چینگ سانگ)) متهم شد، فرار نموده و یاغی شد و به بلاد شرقی تاخت و هر جا که رسید غارت کرد.»^{۲۲} و به نوشته رشیدالدین فضل‌الله:

«در ذی‌الحجه سنه سبع و ثمانین و ستمایه چون شاهزاده غازان از قشلاق مرو مراجعت فرموده بود و نوروز در خدمتش بود اما به جهت قتل بوقا و نوکران، مستشعر شده بود، عرضه داشت که چون آوازه یاغی می‌رسد می‌خواهم که به خانها روم و هزارها را باز ببینم تا اگر احتیاج افتد به لشکر برنشینم. بدان بهانه اجازت حاصل کرده و خاتون خود، شهزاده طوغان، را با والده سرمیش و برادران، اویراتای غازان و حاجی و نارین حاجی و برادر زادگان، ملازم بندگی بگذاشت...»^{۲۳}

به هر حال امیر نوروز تصمیم گرفت هر طور شده شاهزاده غازان را از میان بردارد. پس قصد حمله به اردوی شاهزاده غازان نمود. ولی در تاریکی شب، راه را گم نمود و اشتباهاً به اردوی «نقای یرغوچی» حمله کرده و جنگی سخت میان طرفین درگرفت که در این جنگ، نقای یرغوچی کشته شد.^{۲۴}

«پس از آن، غازان عازم جنگ با او گردید و در رادکان طوس او را شکست داد. امیر نوروز به سیستان گریخت و از آنجا به بدخشان رفته متوجه بارگاه قیدو خان گردید.»^{۲۵}

قیدو خان دستور داد تا لشکری که در ماوراءالنهر اقامت داشت در خدمت و اطاعت امیرنوروز باشد و لشکر سیستان را هم تحت نظر وی قرار داد. به این ترتیب «رعب و وحشتِ نوروز، چنان در دلها راسخ شد که اگر چارپایی هنگام آب خوردن رم می‌کرد، می‌گفتند مگر صورت نوروز در آب دیده است».^{۲۶} امیر نوروز پس از فراهم آوردن یک لشکر عظیم، راهی خراسان شد و غارت را از سر گرفت و مدتی در طوس و نیشابور اقامت گردید. شاهزاده غازان که اوضاع را چنین دید لشکری را به فرماندهی سردارانی همچون قتلغ شاه بیگ، غازان بهادر و قتلغ تیمور، برای سرکوبی وی فرستاد. در این نبرد نیز نوروز سر اطاعت فرو نیاورد و تا سال ۶۹۴ هـ ق بر همین منوال عمل می‌کرد.^{۲۷} وی مدام میان سیستان و خراسان لشکرکشی می‌نمود و «رسم او آن بود که هنگام لشکرکشی روز و شب، خیمه بر پا نمی‌کرد و هم چنان در زیر آسمان می‌نشستند یا می‌ایستادند و بیشتر، شب هنگام دست به حمله می‌زد».^{۲۸} در اوایل سال ۶۹۴ هـ ق امیر نوروز با «اورنگتیمور» (یکی دیگر از سرداران مغول) بر ضد قید و متحد شد ولی این دو در جنگی که با قیدو داشتند شکست خورده و به هرات عقب‌نشینی کردند. چندی دیگر نیز میان امیر نوروز و اورنگتیمور جدایی افتاد. بعد از این جریانات، سرانجام امیر نوروز تصمیم گرفت به جدال با شاهزاده غازان پایان داده و راه صلح و آشتی را در پیش گیرد.

صلح امیر نوروز با شاهزاده غازان

کمی پس از فوت ارغون خان در سال ۶۹۰ هـ، سرداران و صاحب منصبان مغول، گیخاتو، برادر ارغون خان را که در آسیای صغیر حکومت می‌کرد به ایلخانی انتخاب کردند.^{۲۹} ولی در ششم جمادی - الاول سال ۶۹۴ هـ ق برخی از امراء مغول که از گیخاتو، ناراضی بودند و در راس آنها بایدو (یکی از نوادگان هلاکو)، در نزدیکی اردوگاه موقان، وی (گیخاتو) را گرفته و با زه کمان خفه کردند و به این ترتیب بایدو، به تخت ایلخانی، جلوس نمود.^{۳۱} در این سال (۶۹۴ هـ ق) یعنی در زمان ایلخانی بایدو خان امیرنوروز پس از مدتها سرکشی و رویگردانی از شاهزاده غازان، تصمیم گرفت که با او از در آشتی درآید.

«نوروز از سر دوراندیشی، ساتلمش [نوکر نوروز] را نزد شاهزاده غازان فرستاد و پیغام داد که این جدال و آویز را چه فایده. اگر شاهزاده به من عنایتی فرماید خدمت واجب دارم. غازان خان عذر او پذیرفت و فرمانی مبنی بر دلجویی او پیش بوقایلچی فرستاده».^{۳۲}

سپس در اوایل محرم سال ۶۹۴ ه‍.ق «ساتلمش، از پیش او برسد و عرضه داشت که نوروز می‌گوید که بنده و بنده‌زاده قدیم بواسطه افتراء مردم بد، خویشتن از بندگی حضرت، آواره کردم. اگر شهزاده در حق من مرحمت فرماید و از سر گناه بنده برخیزد و عفو فرموده، جرم با یاد بنده ندهد، روی به بندگی آرم و من بعد به کوچ دادن و اقامت شرایط بندگی، قیام نمایم».^{۳۳}

شاهزاده غازان، عذر امیر نوروز را پذیرفته و در حوالی روستایی به نام «یغشو» (که مغولان آن را مری شپورغان گویند)، ملاقاتی میان این دو، برقرار گردید.^{۳۴} (البته خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی نام این محل را قصبه «بغشور» یا همان مری شپورغان، آورده است).^{۳۵} در طی این ملاقات، شاهزاده غازان «توبه و انابت و عذر و استغفار او قبول کرد و رقم عفو و غفران بر جرائد جرائم نوروز کشید و گفت:

هنوزت گر سر صلحست بازآی
کزان مقبولتر باشی که بودی».^{۳۶}

نقش امیر نوروز در اسلام‌پذیری غازان خان

چون امیر نوروز و شاهزاده غازان از در صلح در آمدند و دشمنی دیرین، جای خود را به دوستی مؤکد داد؛

«نوروزیگ التزام نمود که من بنده، شاهزاده را بر سر دولت روز افزون کامکار بنشانم و بایدو را با لشکر بسیار و اعوان، چون حجاب کفر از میان بردارم مادام که شاهزاده متقلد قلاده اسلام شود... به وقت مقام

فیروزکوه، بلبل زبان شاهزاده، برگلبن اخلاص، کلمه طیبۀ توحید سرائیدن گرفت و در یک روز، زیاده از دویست هزار مشرک متمرّد، سالک و موحد گشتند.^{۳۷}

به این ترتیب غازان خان در سال ۶۹۴ هـ ق در فیروزکوه، شهادتین بر زبان راند.^{۳۸} امیر نوروز و شیخزاده صدرالدین ابراهیم حموی، تلاش بسیاری در راه اسلام‌پذیری غازان انجام دادند. اکثر منابعی که راجع به دوره ایلخانی یا حداقل دوره سلطنت غازان اطلاعاتی عرضه می‌دارند، از این مهم، سخن به میان آورده‌اند. کتبی هم‌چون تاریخ و صاف، جامع‌التواریخ، تاریخ بناکسی و تاریخ گزیده از این قبیل منابع می‌باشند. خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی ضمن بیان عرضه اسلام توسط امیر نوروز و شیخزاده صدرالدین ابراهیم حموی، به حضور شاهزاده غازان، چنین داد سخن می‌دهد که:

«بر جمله، غازان خان در اوایل شعبان سنهٔ اربع و تسعین و ستمایه به حضور شیخزاده صدرالدین ابراهیم حموی با تمامت امرا، کلمه توحید بگفت و جمله مسلمان شدند و در آن ماه، طویها کردند و به عبادت، اشتغال نمودند و جماعت سادات و ایّمه و مشایخ را نواخت فرمود و ادرارات و صدقات داد و در باب عمارت مساجد و مدارس و خانقاهات و ابواب البر، احکام به مبالغت اصدار فرمود و چون ماه رمضان درآمد با جمعی از ایّمه و مشایخ، به طاعت و عبادت مشغول گشت.»^{۳۹}

اسلام آوردن غازان در آن زمان، کمک بسیار بزرگی به مسلمانان بود و می‌توان گفت که یکی از نقاط روشن در کارنامه امیر نوروز، تلاشی بود که در این راه از خود نشان داد.

«امیر نوروژ که خود مسلمان متعصبی بود غازان خان را متقاعد نمود که از مذهب بودایی دست بردارد و به دین اسلام درآید تا در مبارزه با بایدو بتواند از کمک و مساعدت ایرانیان برخوردار شود».^{۴۰}

به هر حال با تلاشهای این امیر و همچنین با هدایت‌های صدرالدین ابراهیم حموی - که مدام به بیان دقایق و حقایق اسلام به شاهزاده می‌پرداخت - بود که غازان به آیین متین و مبین اسلام مشرف گردید. حمدالله مستوفی در این باره چنین می‌نویسد:

«غازان خان بن ارغون خان بن اباقاخان بن هلاکو بن تولی بن چنگیزخان بعد از عم‌زاده پدر، در سلخ ذی‌الحجه سنه اربع و تسعین و ستمایه، به پادشاهی نشست و امیر نوروژ را نایب خود گردانید و بنیاد ملک برو بود. پادشاه و نایب در تقویت دین اسلام کوشیدند و بتخانه‌ها و کلیساها را خراب کردند و بفرّ دولت ایشان، تمامت (مغول در ایران)، به اسلام در آمدند و آفتاب دین محمدی تابان گشت و ظلمت کفر و ضلالت، پنهان شده».^{۴۱}

درگیری شاهزاده غازان و بایدوخان و تلاشهای امیر نوروژ در براندازی بایدوخان

شاهزاده غازان در سال ۶۹۴ ه‍.ق با امیر نوروژ از در مصالحه درآمد. کمی پس از این مصالحه شاهزاده غازان عزم نبرد با بایدو - را که پس از قتل گیخاتو به ایلخانی رسیده بود - نمود. برخی از منابع بر این موضوع تأکید دارند که امیر نوروژ شرط همراهی با غازان در جنگ با بایدو را اسلام آوردن غازان، قرارداد و گفت اگر شاهزاده اسلام را بپذیرد، با او همراهی کرده و بایدو را از میان برمی‌دارد. به این ترتیب جنگ اول غازان و بایدو را پس از مسلمان شدن وی (غازان) بیان می‌دارند. برای مثال در تاریخ و صاف راجع به این موضوع چنین آمده است:

«... من بنده [امیر نوروز] شاهزاده را بر سریر روزافزون کامکار
بنشانم و بایدو را با لشکر بسیار و اعوان، چون حجاب کفر از میان بردارم
مادام که شاهزاده متقلد قلادهٔ اسلام شود.»^{۴۲}

به زعم و صاف‌الحضره، غازان، اسلام آورد و به همراهی امیر نوروز راهی جنگ با
بایدو گردید. مؤلف روضه‌الصفا نیز همین نظر را دارد:

«چون بایدو خان، گیخاتو را از میان برداشت، شاهزاده غازان در این
باب با امیر نوروز مشورت کرد و نوروز گفت که امیدوارم شاهزاده را بر
مسند ایلخانی بنشانم به شرط آنکه پادشاه به دین اسلام مشرف شود. چون
امیر نوروز در این وقت این پیشنهاد را کرد، غازان پذیرفت و در حضور
شیخ صدرالدین ابراهیم حموی در اوایل شعبان سال ششصد و نود و چهار
با همه امرا، کلمه توحید بر زبان جاری کرد و اسلام آورد و او را سلطان
محمود، نام نهادند. پس از آن غازان، رو به جانب بایدو نهاد.»^{۴۳}

اما با بررسی منابعی همچون جامع‌التواریخ، تاریخ گزیده و تاریخ بناکتی در می‌یابیم
که نویسندگان این آثار، نبرد اول شاهزاده غازان با بایدو خان را قبل از اسلام آوردن این
شاهزاده دانسته و هیچ سخنی در مورد شرط امیر نوروز (یعنی اسلام آوردن غازان) برای
جنگ با بایدو بیان نمی‌دارند.^{۴۴}

به هر حال در بهار سال ۶۹۴ ه‍.ق امیر نوروز در رأس سپاهی به سوی بایدو خان
حرکت کرده و به او پیغام فرستاد که:

«... از یاسای چنگیزی نبوده که امراء قراجو، به دل خود، آروغ را
تعرضی رسانند. اکنون جمعی از امراء، گیخاتو را قتل کرده‌اند، التماس آنست

که ایشان را اینجا فرستند علی‌التفصیل تا سخن پرسیده بر وفق یاسا، آن قضیه را فصل کند.^{۴۵}

زمانی که امراء، این پیغام را دریافت کردند به وحشت افتاده و بایدو را تحریک کردند که با آن مخالفت کرده و جواب دهد که چون گینخاتو امور مملکت و سپاه را رها کرده بود، به قتل رسیده است. به محض رسیدن این خبر به شاهزاده غازان و امیر نوروز، آنان با شش هزار سوار به راه افتادند؛ شب هنگام به محلی به نام «شرویاز» رسیدند. از آن طرف نیز بایدو سپاهی را به فرماندهی «توکال» (یکی از سرداران مغول) به این مکان فرستاد. در این مکان، درگیری بین طرفین رخ داد. نیروهای بایدو شکست خوردند و توکال گریخت. فردای آن روز، غازان پیغامی به بایدو فرستاد و از حادثه شب گذشته پوزش خواست و نهایتاً قرار بر این نهادند که هر دو با هم پیمان دوستی بستند. در همان روز، دو سپاه به هم نزدیک شده و غازان و بایدو خان با هم ملاقات نمودند پس از مدتی گفتگو، قرار نهادند که فردای آن روز، جشنی بپا کنند.^{۴۶} «اما بایدو و امراء او به خیال آن که در حین آش کشیدن، مهم غازان را فیصل دهند [او را به قتل برسانند] رو به منازل خویش آوردند.»^{۴۷} اما شاهزاده غازان و امیرنوروز که بوی توطئه به مشامشان خورده بود در همان شب، آن محل را ترک کرده و عقب نشستند. کمی پس از این ماجرا، امیر نوروز باز به اردوی بایدو رفت و در نهران با امیرطغاجار (یکی از سرداران بایدو) عهد بست که با هم یکی شوند و بایدو را از میان بردارند. بعد از این جریان، امیر نوروز از بایدو اجازه بازگشت خواست ولی بایدو، مخالفت کرده و اجازه بازگشت را صادر نمی‌نمود. امیر نوروز که اوضاع را چنین دید و

«دانست که جز به مکر و حیلت خلاص ممکن نیست، تملق آغاز نهاد. بایدو او را به خلوت حاضر کرد و بر وی بسیار ستایش و آفرین کرد و گفت: اگر استخلاص می‌خواهی با من عهد و پیمان کن که غازان را به من

سپاری و سوگند خور که خلاف نکنی. نوروز بی‌تردد سوگند خورد که
غازان را بسته به خدمت سپارد.

زهی مرد دانا که هنگام زور برآرد ز گردونِ گردنده شور
وگر چاره حلیت آید به پیش رهاند به افسون، از آن جان خویش
بایدو به فریبِ او فریفته شد و او را سیورغامیشی فرمود، و روز سه
شنبه پانزدهم ماه رجب، نوروز و توقتمور روانه شدند و به چهار شبانه روز
از حدود مراغه به فیروزکوه دماوند راندند و بیست و هفتم به بندگی رسیدند
و احوال باز نمودند. و نوروز، تصدیق سوگند را غازانی [به مغولی و ترکی:
دیگ] بسته پیش بایدو فرستاد، و امرا تعجب نمودند و گفتند:

هزبری که آورده بودی به دام رها کردی زدام و شد کار، خام^{۴۸}

مدتی پس از لشکرکشی اول شاهزاده غازان بر ضد بایدو خان، برخی از سرداران و
افراد دربار بایدو، از وی (بایدو) دلزده و رویگرا شده و به دنبال فرصتی می‌گشتند تا با
پیوستن به شاهزاده غازان زمینه سقوط بایدو خان را از ایلخانی فراهم سازند. وزیر،
صدرالدین زنجانی (صدرجهان) و طغاجار (سردار بایدو) دو تن از این افراد بودند. بالاخره
صدرالدین زنجانی - که به واسطه وزارت جمال‌الدین دستجردانی، از وزارت دور مانده بود
از خدمت بایدو خان گریخته و به غازان پیوست. او در نزد شاهزاده غازان از نارضایتی
سرداران بایدو و تمایلشان برای پیوستن به غازان خبر داد. غازان نیز به همراه امیرنوروز و
صدرالدین، در رأس لشکری عازم نبرد با بایدو گردید. در روز پنج‌شنبه، دوم ذی‌القعدة
سال ۶۹۴ هـ ق دو لشکر به هم رسیدند، اما به زودی صدرالدین با فرستادن جاسوسی، به
نزد طغاجار از او خواست تا به شاهزاده غازان بپیوندد. «طغاجار بی وفا به وقتی که:

تا سپاه شب تیره بر دشت و راغ یکی فرش گسترده از پر زاغ
چو پولاد زنگار خورده سپهر تو گفتی به قیر اندر اندود چهر

با طایفه امرا چون ساریان، پسر سونجاق، و توغدای اختاجی و شنفسون، امیر هزاره، بر گوشه جدا فرود آمده بودند، کوچ کردند و نوروز را استقبال نمود و چون نسیم شمال و بهار به ملاقات نقای یکدیگر شادمان شدند؛ آنگاه مردم لشکر، خیل خیل چنانکه از مصاید مصطاد وحوش و طیور مخرجی یابند و از پی هم روان شوند، امرا و سپاهیان از یورت خود روان شدند...»^{۴۹}

به این ترتیب، صبح هنگام، زمانی که بایدو از این جریان مطلع گردید، «از بیم، زهره اش کفیده و جگر، دریده شد»^{۵۰} از آن طرف نیز شاهزاده غازان با نیرویی عظیم به سوی بایدو روان شد. بایدو که اوضاع را چنین دید فرار را برقرار ترجیح داده و راهی گرجستان گردید تا مگر از یکی از سردارانش یعنی توکال، یاری بطلبد. اما نوروز «شادی»، پسر توغو، و چهار هزار سوار را بر عقب بایدو فرستاد و آنان در حوالی نخجوان به بایدو رسیدند و او را گرفته به نزد امیر نوروز آوردند. بایدو از نوروز خواست او را زنده به نزد شاهزاده غازان ببرند تا با غازان سخن گوید اما غازان «فرمود که پیش من چه می‌آورند هم آنجا کار او آخر کنند»^{۵۱} و به این ترتیب بایدو خان به قتل رسید و فرصت برای ایلخانی غازان فراهم گردید.^{۵۲}

امیر نوروز پس از ایلخانی غازان

در ذی‌الحجه سال ۶۹۴ هـ ق در تبریز، شاهزاده غازان به ایلخانی رسید. «چون نهال دولت بایدو از تندباد اجتهاد نوروزی‌بگ، منقطع گردید و نسیم شوکت غازانی، بهار زندگانی آن سالک طریق جهان بانی را به خزان مرگ مبدل گردانید؛ در ذی‌الحجه سنه اربع و تسعین و ستمایه، غازان خان به روز عید اضحی در تبریز، طلعت روح‌افزا به مردم نمود و تخت خانی و سریرکامرانی را به وجود همایون خود زیب و زینت در افزود»^{۵۳} حال با به

سلطنت رسیدن غازان خان، مقام و منزلت امیر نوروز نیز ترقی یافته و «نیابت و حکومت مطلق در ممالک... و کار چریک بزرگ به نوروزیگ تفویض فرمود تا چنانکه مقتضی رای رزین اوست در نصب و خفض و اخذ و ردّ و تقصیر و انفاق و حبس و اطلاق حکم فرماید».^{۵۴}

امیر نوروز پس از اینکه از جانب غازان خان اختیار تام یافت اوضاع لشکر را سروسامان داده و آماده سرکوب شورش‌ها گردید. اولین شورش، شورش «اوجای» پسرِ براق بود که خراسان را مورد تاخت و تاز قرار داده و تاراج نمود. البته خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی در این باره چنین می‌نویسد:

«... و آدینه، سلخ محرم سنه خمس و تسعین و ستمایه از خراسان ایلچیان آمدند و خبر آوردند که شهزادگان «دوا» و «ساریان» پسر قایدو به واسطه غیبت ریات همایون، به خراسان و مازندران درآمده‌اند و آغاز تاراج کرده‌اند».^{۵۵}

این شورشیان در ماوراءالنهر می‌نشستند و حال که اوضاع آغاز سلطنت را مغشوش می‌دیدند از آمویه عبور کرده و به خراسان و مازندران حمله می‌نمودند. غازان خان نیز امیر نوروز را در رأس سپاهی برای سرکوب این شورشیان، بدان سوی روانه کرد. «چون غازان خان می‌دانست که دفع آن فتنه جز به بازوی اقتدار امیر نوروز تیسیر نخواهد پذیرفت».^{۵۶} امیر نوروز با سرعت بسیار به تعقیب شورشیان رفته و در حدود هرات به آنان رسید و عده‌ای را کشته و برخی را فراری داد و پس از آرام کردن مرزهای شرقی، روانه تبریز گردید.^{۵۷} کمی پس از این جریان توطئه‌ای دیگر، دامنگیر امیر نوروز گردید. این بار گروهی از امرای لشکری و در رأس آنان، «شاهزاده طایجو»، «سوکای» و «برلا» تصمیم گرفتند تا امیر نوروز و غازان خان را از میان بردارند. آنان نقشه خود را این چنین طراحی کردند که

شاهزاده سوکای و برلا - که همراه امیر نوروز به خراسان رفته بودند - در خراسان کار نوروز را تمام کنند و عده‌ای دیگر به فرماندهی «یستمور» پسر قنقراتای، و «ارسلان کوون»، غازان خان را از میان بردارند. اما شاهزاده طایجو که خود را همدست این امرا نشان داده و با آنها برای کشتن نوروز و غازان متحد شده بود، پنهانی امیر نوروز را از این توطئه آگاه کرد. امیر نوروز نیز در «شب، مخیم عزّ خود را خالی گذاشته و با دلیران لشکر در مکّمَن مترصد شد...»^{۵۸} در آن شب، امراء به خیمه خالی نوروز هجوم آوردند، ولی خیمه را خالی یافتند. از طرف دیگر امیر نوروز از کمین‌گاه بیرون آمده و بسیاری از آنان را از دم تیغ گذراند. اما سوکای موفق به فرار شد ولی در فردای آن روز امیر نوروز «چاشتگاه بر سر سوکا دوانید و جنگی عظیم کردند و بازولا [برلا] در جنگ کشته شد و سوکا گریخت... اما «هورقوداق» [یکی دیگر از سرداران مغول] به تعقیب او رفت و «بایتمور» [از نوکران هورقوداق] کار او [سوکا] را تمام کرد».^{۵۹}

اما از آن سوی نیز یستمور (ایسن تیمور) و ارسلان کوون و سایر توطئه‌گران که قصد کشتن غازان خان را داشتند به دست غازان خان به قتل رسیدند.^{۶۰} به این ترتیب در مدت یک ماه، تعداد ۵ نفر شاهزاده و ۳۸ نفر امیر، توسط غازان به یاسا رسیده و از دم تیغ گذشتند.^{۶۱}

هم زمان با این جریانات، خواجه صدرالدین زنجانی (صدرجهان) را نیز به همراهی با این امراء شورش متهم ساختند. اما کمک هورقوداق باعث شد تا صدرجهان این بار از تیغ جلاذ، رهایی یابد.^{۶۲} صدرجهان نه تنها از کشته شدن، رهایی یافت بلکه به زودی در اوایل محرم سال ۶۹۶ هـ ق بعد از اینکه وزیر قبلی یعنی جمال‌الدین دستجردانی به دستور غازان خان به یاسا رسید، حکم وزارت نیز یافت.

«شیخ محمود و صدرالدین زنجانی، جمعی را به ایغاقی جمال‌الدین دستجردانی برانگیختند، و بیست و هشتم ذی‌الحجه سنه خمس [۶۹۵ هـ ق] یارغو داشتند و او را به یاسا رسانیدند...»^{۶۳}

به این ترتیب صدرجهان روز به روز از قدرت و اعتبار بیشتری در نزد غازان خان برخوردار شد. اما از آن طرف نیز امیر نوروز، وضعی متفاوت داشت. امیر نوروز پس از اینکه فتنه امرا و شاهزادگان بر ضد غازان خان را سرکوب نمود، مرتبه‌اش در نزد ایلخان مغول ترقی یافت. دشمنی و تنفر میان این امیر و صدرجهان وزیر، بالاخره به ضرر امیر، تمام شد. توضیح آنکه امیر نوروز در عزل صدرجهان از وزارت، نقش داشت. این امیر، پس از آن‌که اولین شورش بر ضد غازان خان (شورش اوجای فرزند براق خان) را در خراسان و مازندران دفع نمود، پس از بازگشت به تبریز، دستور عزل صدرجهان از وزارت را صادر نمود و «مقارن آن حال، صدرجهان به تصرف در اموال دیوان، متهم گشته؛ امیر نوروز، رقم عزل بر ورق حالش کشید و منصب وزارت را به خواجه جمال‌الدین دستجردانی، مفوض گردانید».^{۶۴} اما پس از اینکه صدرجهان از اتهام مبرا گردیده و دوباره به منصب وزارت بازگشت، به دنبال فرصتی بود تا امیر نوروز را از میان بردارد. از طرف دیگر، سال ۶۹۶ هـ ق سال تیره بختی امیر نوروز بود. در این سال ابتدا با بدرفتاری و اهانتی که بر «نورین آقا» روا داشت، باعث شد تا بسیاری از بزرگان و شاهزادگان، از وی (امیر نوروز) رنجیده خاطر گردند. توضیح آنکه این نورین آقا - که فردی از اقوام قیات بود - در خراسان و مازندران، قدرت داشت و یکی از برادران امیر نوروز به نام «اویراتای» نیز در خدمت وی مشغول به کار بود، اما چون این فرد (نورین آقا) نسبت به برادر امیر نوروز، بی تفاوت بود، این برادر مدام به امیر نوروز، شکایت کرده و باعث کدورت میان امیر نوروز و نورین آقا می‌گردید و چون امیر نوروز در جلو شاهزاده طایجو و سایر امرا بر این فرد خشم گرفته و راه عناد و لجاج در پیش گرفت «همگنان ازو برنجیدند و منکر شدند و اول خللی که به کار نوروز

راه یافت به سبب آن عناد و لجاج بود.^{۶۵} دومین عامل در تیره بختی امیرنوروز، فوت همسرش در همین سال بود. «و در آن میانه خاتونش، طوغان، درگذشت و کارش روی به انحطاط نهاد.»^{۶۶}

اکنون که اوضاع به ضرر امیر نوروز پیش می‌رفت، صدرجهان موقعیت را مغتنم دانسته و تصمیم گرفت ضربه نهایی را بر این امیر، وارد آورد. به زودی بهانه‌ای به دست صدرجهان افتاد که امیر نوروز را رهایی از آن ممکن نبود. توضیح آنکه امیر نوروز پس از این که در سال ۶۹۴ ه‍.ق با شاهزاده غازان آشتی کرده و از در مصالحت درآمد، برای آنکه خوش خدمتی‌ای به شاهزاده کرده و در جهت دفع بایدوخان کاری انجام دهد، تصمیم گرفت تا از پادشاه مصر در جهت دفع بایدو کمک گیرد. از همین رو به دنبال فردی می‌گشت تا نامه‌ای از وی (امیر نوروز) به پادشاه مصر ببرد. سرانجام، قیصر نامی را که از غلامان یک بازرگان بغدادی بود و بین ایران و مصر مسافرت می‌کرد جهت انجام این مهم به کار گرفت و از او خواست تا به مصر رفته و بیان دارد که «بایدو کافر است و ما مسلمان، می‌باید که به اتفاق، او را از میان برداریم.»^{۶۷} اما زمانی که قیصر از مصر بازگشت، امیرنوروز، کار بایدوخان را تمام کرده و شاهزاده غازان را بر تخت سلطنت نشانده بود و خود نیز مقامی والا یافته بود. پس امیر نوروز از ارائه نامه به غازان خان خودداری کرد و «آن حال، در بندگی عرضه داشتن مصحلت ندید.»^{۶۸} پس، از جمال الدین دستجردانی خواست تا این نامه را به خطی مجهول رونوشت کرده و در وقتی مناسب به عرض سلطان برساند.

زمانی که امیر نوروز در خراسان اقامت داشت، خیلی دورتر از آنجا، در تبریز و بغداد، توطئه‌ای بس ویرانگر در حال شکل‌گیری بود. طراحان اصلی این توطئه، یعنی صدرجهان وزیر و شیخ المشایخ صدرالدین، پسر شیخ السلام هرات؛ قیصر و نوکرانش را بیهوش کرده و «صدرالدین زنجانی و برادرش، قطب الدین، فرصت یافتند و ید بیضاء

نموده، شش مکتوب از زبان امیر نوروز به امراء مصر و شام نوشتند.^{۶۹} مضمون نامه اینچنین بود:

«پادشاه بحمدالله و منه مسلمان است، لیکن چون بنده، می خواهد که تقویت دین اسلام کند امرا مانع می شوند، توقع چنان است که به اتفاق یکدیگر به دفع ایشان قیام نمایم تا پسندیده شرع و عقل باشد؛ و من خود به برادران، لگزی و حاجی نوشته ام که اگر پیش از اتفاق ما تدارک توانند بکنند و الا ما خود کنیم، و ممالک ایران را مستخلص کرده من به شما سپارم و چند تا جامه به اسم بیلگ بر دست قیصر دارنده فرستادم».^{۷۰}

آنان این نامه ها را به همراه چندین جامه، در وسایل قیصر تعبیه کردند و نامه ای را نیز از زبان امیر نوروز به برادرش حاجی نارین- در همین مورد- نوشتند و صدرجهان آن را در خانه حاجی قرار داد طوری که او متوجه نشد. بعد از اتمام این کارها، غازان خان را از اوضاع و احوال امیرنوروز و کارهایش مطلع ساخته و بیان داشتند که او با پادشاه مصر برای نابودی ایلخان، نامه نگاری کرده است و بعد نیز قیصر را گرفته و به نزد غازان خان آوردند و «همگی به اتفاق گواهی دادند که خط حاجی رمضان، منشی امیر نوروز، است. پادشاه فرمود تا قیصر را با آن نوکر به زخم چماق، هلاک کردند».^{۷۱} غازان خان که به شدت از این جریان به خشم آمده بود دستور داد تا بدون پرسش، تمام برادران، نواب و همه نزدیکان امیرنوروز را به قتل برسانند. در این زمان، امیر نوروز در نیشابور بسر می برد. در این شهر بود که یکی از برادرانش به نام «اورادی غازان» به او رسید و گفت «حکم یرلیغ پادشاه غازان شده است که نوروزیان را به قتل برسانند...».^{۷۲}

امیر نوروز با شنیدن این سخن، پریشان و مضطرب شده و به طرف نواحی شرقی تر عقب نشست. از آن طرف نیز غازان خان، لشکریایی را تحت فرماندهی امرایی همچون «سوتای نوین»، «هرقوداق» و «امیر قتلغشاه» برای دفع امیر نوروز فرستاد. بسیاری از

نیروهای تحت فرمان امیر نوروز هنگامی که از جریان خیانت او مطلع شدند، سر از فرمانبرداری بیرون کشیده و هر کدام به طرفی رفتند. امیر نوروز با تعداد هشتصد سوار، باقی ماند. اولین درگیری میان او و نیروهای غازان خان در حدود «جام» بود که در آن درگیری به علت فرار نیروها، امیر نوروز نتوانست در مقابل نیروهای «دانشمند بهادر» (یکی از سرداران غازان) ایستادگی کند و به سوی نواحی شرقی تر عقب راند. در این زمان فقط چهارصد سوار با او مانده بود. زمانی که به نزدیکی های هرات رسیدند، به قول خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی «ملک فخرالدین، پسر شمس‌الدین کرت او را به شهر دعوت کرد».^{۷۳} اما مؤلف تاریخ نامه هرات و همچنین مؤلف تاریخ و صاف، بیان می‌دارند که امیر نوروز، خود به ملک فخرالدین، پناه برد.^{۷۴}

کوتاه سخن اینکه امیر نوروز علی‌رغم مخالفت برخی از سردارانش همچون: سدون، سابان بابک و بسوقا، وارد هرات شده و گفت که ملک فخرالدین، داماد برادر من است و من نیکویی بسیار در حق او کرده‌ام، او به من خیانت نخواهد کرد. به این دلیل، سدون و سابان به همراه صد سوار از او جدا و به طرف مرغاب راهی شدند. از آن طرف نیز امیر نوروز با بقیه سواران وارد هرات شد. ملک فخرالدین در ابتدا آنچه رسم و رسوم مهمان نوازی بود بجا آورد، اما «از جمعیت و کثرت ایشان متردد شد».^{۷۵} هنوز چهار روز از حضور نوروز در هرات نگذشته بود که امیر قتلغشاه با هفتاد هزار سوار جنگی به در شهر هرات رسید و نزدیک به هجده روز جنگ و نزاع ادامه داشت. در این میان، هم سرداران امیر نوروز از ملک فخرالدین، بیم داشتند که خیانت کرده و آنان را تحویل دهد و هم بزرگان دربار ملک فخرالدین در پی راه چاره‌ای بودند تا از دست نوروز و یارانش، خلاصی یابند. یاران نوروز و از جمله حاجی رمضان از نوروز خواستند تا ملک فخرالدین را گرفته و مقید کند و خود، اوضاع شهر را در دست گیرد، اما امیر، مخالفت نمود و از سوی دیگر نیز ملک فخرالدین و سردارانش در پی راهکاری بودند و نهایتاً تصمیم گرفتند تا نیروهای امیر نوروز را از او جدا کنند. پس به امیر گفتند که سپاهیان هروی و غوری و

سجزی، ممکن است خیانت کنند و دروازه‌ها را به روی دشمن بگشایند پس صلاح در آن باشد که امیر، نیروهایش را بر سر آنها بفرستد تا خود، حافظ دروازه‌ها باشند. به این ترتیب امیرنوروز، در قلعه، تنها ماند. به زودی سرداران ملک فخرالدین یعنی :

«تاج‌الدین یلدز، جمال‌الدین محمد سام، سراج‌الدین عمر هارون و محمد لقمان، امیر نوروز را غافلگیر کرده و او را گرفتند و دست بسته و دل خسته و سر و روی در هم شکسته در خانه‌ای باز داشتند».^{۷۶}

بعد از مقید کردن امیر نوروز، نیروهای او را نیز یکی یکی غافلگیر کرده و کشتند.^{۷۷} بعد از آن ملک فخرالدین، قاصدی نزد امیر قتلغشاه فرستاده و خبر دستگیری امیر نوروز را بیان داشت. وی سر حاجی رمضان را جدا کرده و به این قاصدان داد تا نزد قتلغشاه برند تا بدانند که حرف آنان راست است. قتلغشاه با شنیدن این سخنان و دیدن سر حاجی رمضان شادمان شد. شب هنگام نیز امیر نوروز را بسته به نزد قتلغشاه فرستاد.

«قتلغشاه از آن فتح بغایت شادمان گشت و از وی [امیر نوروز] پرسید که چرا چنین کردی؟ گفت: یارغوی من غازان تواند داشت نه شما؛ بعد از آن هرچه پرسیدند جواب نداد سبب آنکه می دانست که او را هیچ گناهی نیست. امیر قتلغشاه فرمود تا او را فرو کشیدند و میان او به دو نیم زدند و سر او بر دست «بولادقی» به بندگی حضرت فرستاد و از آنجا به بغداد فرستادند و چند سال بر در باب نوبی بر سر چوب بود، و برادرانش نارغون حاجی و بولدوق را هم آنجا کشتند، و آن حال در بیست و سوم شوال سنه ست و تسعین و ستمانه بود».^{۷۸}

با تأملی در تاریخ ایران و حتی تاریخ سایر ملل درمی‌یابیم که درگیری و خصومت وزراء و امراء (اهل قلم و اهل شمشیر) سابقه‌ای به درازای خود تاریخ دارد. درگیری این

دو رکن اساسی دولت‌های حاکم در ایران، واضح و غیرقابل انکار است. به نظر می‌رسد این نزاع امیرالامراها و دیوان‌سالاران را پایانی نیست و آرامش و سکون یکی بسته به قربانی شدن دیگری است. البته شاید نتوان این مورد را به تمام دولت‌ها تعمیم داد ولی دولتهایی که با این مسئله روبه رو بوده و مدام با آن درکشاکش بوده‌اند نیز کم نیستند. هرکدام از این دو گروه به دنبال آن بودند تا با نزدیکتر شدن به شاه و طبقه حاکمه، ضمن مستحکم کردن پایه‌های قدرت خویش، در جهت ضربه زدن به گروه رقیب و خشکانیدن ریشه نفوذ آن، تلاش نمایند. این رقابت‌ها که گاه با تصفیه‌های خونبار همراه می‌شد یکی از عوامل اصلی ضعف و انقراض دولت‌ها بوده است. با نگاهی به تاریخ ایلخانان می‌توان این تصفیه‌های خونبار را به وضوح دید. در این دوره علاوه بر رقابت شدید میان دو طبقه وزراء و امراء، در بین هر کدام از این طبقات نیز درگیری بر سر قدرت بسیار بود. در میان وزراء این رقابت‌ها و تصفیه‌های خونین بسیار شدید بود و وزرای بسیاری همچون خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی، صدر جهان، سعدالدین ساوجی و خاندان جوینی در همین تصفیه‌های خونین از میان رفتند و تنها یک وزیر (تاج‌الدین علی‌شاه گیلانی) بود که سر سالم به گور برد. اما از سوی دیگر امیران نیز وضعیت مشابهی داشتند. آنان نیز به دنبال نقطه ضعفی از رقبای خود می‌گشتند تا از آن طریق ضربه نهایی را وارد آورند. امیرنوروز نیز قربانی همین رقابت‌ها و تصفیه‌های خونین گردید.

پی‌نوشت‌ها

- ۱- جوینی، عظاملک، تاریخ جهانگشای، تصحیح علامه محمد قزوینی، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۸۲، ج ۱، ص ۱۴۴.
- ۲- همدانی، رشیدالدین فضل‌الله، جامع التواریخ، ۱۳۶۳، به کوشش بهمن کریمی، ج ۱، ص ۴۶۹. و جوینی، تاریخ جهانگشای، ج ۲، ص ۲۱۸.
- ۳- گروسه، رنه، امپراطوری صحرائنوردان، ترجمه ابوالحسن میکده، تهران: علمی فرهنگی، ۱۳۷۹، ص ۵۷۰.
- ۴- جوینی، همان منبع، ج ۲، ص ۲۱۸.
- ۵- جوینی، همان منبع، ج ۲، صص ۲۵-۲۲۴. و مستوفی، حمدالله، تاریخ گزیده، به اهتمام عبدالحسین نوایی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۲، ص ۵۸۴. و بیانی، شیرین، مغولان و حکومت ایلخانی در ایران، تهران: سمت، ۱۳۷۹، ص ۶۹. و همدانی، رشیدالدین فضل‌الله، همان منبع، ج ۱، ص ۴۸۱.
- ۶- گروسه، همان منبع، صص ۷۲-۵۷۱.
- ۷- جوینی، همان منبع، ج ۲، صص ۳۰-۲۲۹.
- ۸- جوینی، همان منبع ص ۲۴۲. و گروسه، همان منبع، ص ۵۷۲. و بیانی، همان منبع، ص ۶۹. و یوسفی حلوائی، رقیه، روابط سیاسی سلاجقه روم با ایلخانان، تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۱، ص ۸۵ و بیانی، شیرین، ایران در برخورد با مغول، ۱۳۵۳، ص ۲۷.
- ۹- جوینی، همان منبع، ص ۲۴۲.
- ۱۰- گروسه، همان منبع، ص ۵۷۲.
- ۱۱- جوینی، همان منبع، ص ۲۴۲.
- ۱۲- همانجا.
- ۱۳- همان، ص ۲۴۳.
- ۱۴- گروسه، همان منبع، ص ۵۷۳.

- ۱۵- میرخواند، محمدبن خاوندشاه، روضه الصفا، تهران: انتشارات مرکزی، ۱۳۷۵، ص ۹۳۴.
- ۱۶- وصاف‌الحضره، شرف‌الدین عبدالله، تاریخ وصاف، بی‌تا، ج ۳، ص ۳۱۳ و آیتی، عبدالمحمد تحریر تاریخ وصاف، ۱۳۴۶، ص ۱۹۰.
- ۱۷- گروسه، همان منبع، ص ۵۷۳.
- ۱۸- آیتی، همان منبع، ص ۱۹۰.
- ۱۹- گروسه، همان منبع، ص ۵۷۳.
- ۲۰- همان، ص ۶۱۴.
- ۲۱- میرخواند، همان منبع، ص ۳۵-۹۳۴.
- ۲۲- وصاف‌الحضره، همان منبع، ص ۳۱۳.
- ۲۳- همدانی، رشیدالدین فضل‌الله، جامع التواریخ (بخش تاریخ مبارک غازی)، ۱۳۵۸، ص ۱۵.
- ۲۴- وصاف‌الحضره، همان منبع، ص ۳۱۳ و آیتی، همان منبع، ص ۱۹۰.
- ۲۵- میرخواند، همان منبع، ص ۹۳۵.
- ۲۶- وصاف‌الحضره، همان منبع، ص ۳۱۴ و آیتی، همان منبع، ص ۱۹۱.
- ۲۷- آیتی، همان منبع، ص ۱۹۱ و وصاف‌الحضره، همان منبع، ص ۳۱۴.
- ۲۸- آیتی، همان منبع، ص ۱۹۲ و وصاف‌الحضره، همان منبع، ص ۳۱۴.
- ۲۹- وصاف‌الحضره، همان منبع، ج ۲، ص ۲۴۵.
- ۳۰- گروسه، همان منبع، ص ۶۱۵.
- ۳۱- همان، ص ۶۱۶.
- ۳۲- وصاف‌الحضره، همان منبع، ج ۳، ص ۳۱۶ و آیتی، همان منبع، ص ۱۹۲.
- ۳۳- همدانی، رشیدالدین فضل‌الله، جامع التواریخ (بخش تاریخی غازی)، صص ۴۴-۴۵.
- ۳۴- وصاف‌الحضره، همان منبع، ج ۳، ص ۳۱۶ و آیتی، همان منبع، ص ۱۹۲.
- ۳۵- جامع التواریخ (بخش تاریخ غازی)، ص ۵۲.

- ۳۶- همان، صص ۵۱-۵۰ .
- ۳۷- تاریخ و صاف، ج ۳، صص ۱۷-۳۱۶ .
- ۳۸- آیتی، همان منبع، ص ۱۹۳ .
- ۳۹- جامع التواریخ، ج ۲، صص ۲۵۶-۱۲۵۵ .
- ۴۰- گروسه، همان منبع، ص ۷۱۷ .
- ۴۱- مستوفی، همان منبع، صص ۰۳-۶۰۲ .
- ۴۲- تاریخ و صاف، ج ۳، ص ۳۱۶ .
- ۴۳- روضه الصفا، ص ۹۳۵ .
- ۴۴- ر.ک به جامع التواریخ، ج ۲، ص ۱۲۵۴، تاریخ گزیده، ص ۶۰۲، بناکتی، فخرالدین ابوسلیمان داود، تاریخ بناکتی، به کوشش جعفر شعار، تهران: انجمن آثار ملی، ۱۳۴۸، صص ۵۴-۴۵۱ و جامع التواریخ (بخش تاریخ مبارک غازانی)، صص ۵۳-۵۲ .
- ۴۵- تاریخ و صاف، ج ۳، ص ۳۱۷ .
- ۴۶- ر.ک به تاریخ و صاف، ج ۳، صص ۱۸-۳۱۷، روضه الصفا، صص ۳۶-۹۳۵ .
- ۴۷- خواندمیر، غیاث الدین بن همام الدین، تاریخ حبیب السیر، ۱۳۳۳، ج ۳، ص ۱۴۴ .
- ۴۸- ر.ک به تاریخ و صاف، ج ۳، صص ۲۰-۳۱۹، تاریخ بناکتی، صص ۵۴-۴۵۳، روضه الصفا ص ۹۳۶ .
- ۴۹- جامع التواریخ (بخش تاریخ مبارک غازانی)، ص ۹۱ .
- ۵۰- همانجا .
- ۵۱- همانجا .
- ۵۲- ر.ک به جامع التواریخ (بخش تاریخ مبارک غازانی)، صص ۹۳-۹۰، تاریخ و صاف، ج ۳ صص ۳۲۳، تاریخ بناکتی، صص ۵۶-۴۵۵، روضه الصفا، صص ۳۷-۹۳۶، حبیب السیر، ج ۳ صص ۴۵-۱۴۴ .
- ۵۳- حبیب السیر، ج ۳، ص ۱۴۵ .

- ۵۴- تاریخ و صاف، ج ۳، ص ۳۲۵.
- ۵۵- جامع التواریخ (بخش تاریخ مبارک غازی)، ص ۹۷.
- ۵۶- حیب السیر، ج ۳، ص ۱۴۷.
- ۵۷- همانجا.
- ۵۸- تاریخ و صاف، ج ۳، ص ۳۲۸.
- ۵۹- ر.ک به جامع التواریخ (بخش تاریخ مبارک غازی)، ص ۹۸-۹۹، تاریخ بناکتی، ص ۵۷-۴۵۶، جامع التواریخ، ج ۲، ص ۱۲۶۳، روضه الصفا، ص ۹۳۹، حیب السیر، ج ۳، ص ۴۸-۱۴۷. و اشپولر، برتولد، تاریخ مغول در ایران، ترجمه محمود میرآفتاب، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۷۶، ص ۱۰۰.
- ۶۰- همانجا.
- ۶۱- تاریخ و صاف، ج ۳، ص ۳۲۹.
- ۶۲- تاریخ و صاف، ج ۳، صص ۳۰-۳۲۹، حیب السیر، ج ۳، ص ۱۴۸.
- ۶۳- جامع التواریخ، ج ۲، ص ۱۲۷۱.
- ۶۴- حیب السیر، ج ۳، ص ۱۴۷.
- ۶۵- جامع التواریخ (بخش تاریخ مبارک غازی)، ص ۱۰۳.
- ۶۶- همان، ج ۲، ص ۱۲۶۹.
- ۶۷- همان، ص ۱۲۷۳.
- ۶۸- همان، (بخش تاریخ مبارک غازی)، ص ۱۰۷.
- ۶۹- همان، ص ۱۰۹.
- ۷۰- همان، ج ۲، صص ۷۵-۱۲۷۳.
- ۷۱- همان، ص ۱۲۷۵.
- ۷۲- هروی، سیف بن محمد، تاریخ نامه هرات، ۱۳۸۳، ص ۴۴۳.
- ۷۳- جامع التواریخ، ج ۲، ص ۱۲۷۸.

- ۷۴- تاریخ نامه هرات، ص ۴۴۵ . و تاریخ و صاف، ج ۳، صص ۴۴-۳۴۳.
- ۷۵- تاریخ نامه هرات، ص ۴۴۶.
- ۷۶- تاریخ نامه هرات، ص ۴۴۹، جامع التواریخ، ج ۲، ص ۲۸۰-۱۲۷۹، جامع التواریخ (بخش تاریخ مبارک غزانی)، ص ۱۵.
- ۷۷- همانجا .
- ۷۸- جامع التواریخ، ج ۲، ص ۱۲۸۱.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



شروېشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی